

دنیا به همین سادگی است!

وقتی قادر نیستیم جلوی جدا شدن يك برگ را از درخت بگیریم، بهتر است در سرسرای گیتی، بی‌یال و بی‌بال با زندگی دست دوستی بدهیم و در کلاه جا مانده در ایستگاه ارکیده بگذاریم.

این را عاقله مردی گفت که شیشه را پایین داده و از درون نیسان آبی خم شده بود تا مهرش را از گربه گرسنه گریزیا دریغ نکند. مردی با کلاه خاکستری که خیابان را بند آورده بود تا در چشم‌های گربه‌ای گر گرفته خیره شود و با کمی نان و پنیر موجودی را پیش از غنودن سیر کند.

زندگی آن سوی شهر با شمایی تکراری ادامه داشت و حرف‌ها و کلمات طعم انگبین نمی‌دادند. هر چه بود گله بود و شکوه و شکایت در شهری که به شکفتن سرخ شکوفه‌ها در پاییز وقعی نهاد و هیچ کجای زندگی را برای شهروندانش تقریر نکرد.

هوا بس ناجوانمردانه سرد بود و آرزوها در ظهر فسرده به آتش‌فشانی خاموش بدل شده بود. در چنین عرصاتی قلب زنده مردی درسراشیب پیرانه سری بهترین جا برای مبادله عشق بود. برای علقه و عطوفت در عصر استیلاي عداوت تا گربه بی‌صاحب سنگ به شکم نبندد و به باوفایی انسان‌ها همچنان باور داشته باشد.

بی‌پروا و بی‌پیرایه باید نوشت در آن ظهرِ مات و مبهوت هیچ چیز گیتی به قدر این فریمِ فروزان فریادرس نبود. نازنین مردی که صدایش پونه بود و نگاهش با بونه با لبخند گربه‌ای نه چندان اشرافی با چشمایش خندید و بی‌پست و استوری، زیباترین قاب جهان را ترسیم کرد.

زندگانی سیبی است گاز باید زد با پوست و مردی که پی برده بود، ماندن مهم‌تر از رفتن است، لابد این را میدانست که ابروانش درهم نرفت، برای جهان تهی از عاطفه ترانه‌ای ناب را خواند و بی‌اعتنا به بوق ماشین‌ها و نهیب آدم‌ها عشق را درون سینه‌اش جست و گربه گرسنه‌ای که پناه آورده بود را بی‌پاسخ نگذاشت.

دنیا به همین سادگی است. پروانه‌ها گرد شمع شیدایی می‌کنند، ماهی‌ها در اعماق اقیانوس‌ها عاشق میشوند، قاصدک‌ها خبرهای خوب را بی‌جیره و موجب به مقصد می‌رسانند و گربه‌ها برای مردی که شانه‌هایش تاب تحمل اندوه را ندارد، دعا می‌کنند. اینگونه میشود که زیر گنبد کاملاً کبود دستاویزی برای دم و بازدم پیدا میشود تا نشسته بر شانه‌های شاپرک‌ها پرسه‌ای در افلاک بزنیم و در رخسارِ خورشیدی که از سرما می‌لرزد، ها کنیم.

مي ترسم اين قصه تمام شود
و سطر آخر آن تو نباشي
و کلاغ پيري به خانه مان برسد
که گردن آويز نقره تو را
به منقار دارد...

****اميد ما في**